

## غزل

محمد ولی الحق انصاری\*

هر آنچه هست به دنیایِ دون، ازان منست  
جراحتِ دلِ من نی ز دشمنانِ منست  
براهِ شوقِ ز خارِ ستم چه ترسیدن؟  
جُز این دگرچه بگویم به کوتاه‌اندیشان  
هوی و حرص و غم و درد و عیش و سود و زیان  
هر آنچه کردی تو ای دل، ترا مبارکباد  
مسیح نیستم، اما ز فیضِ ایاتم  
جهند معنی روشن ز نجمِ هر شعرم  
امید هست که اربابِ ذوق پذیرند  
بخور، که سایهٔ بالتِ خجسته‌تر بشود  
قفسِ نصیبم و بینم که صاعقه بجهد  
ستم باسم کرم شهره شد، کرم به ستم  
بیا ولی و بخرمایهٔ خلوص از من  
که این متاعِ گران مایه در دکانِ منست

\* - استاد بازنشستهٔ فارسی دانشگاه لکهنو، لکهنو.



## دیگر

کرمها را جسم تو خوراک خواهد شد، بدان  
بعد از آن این کالبُد هم خاک خواهد شد بدان  
هر چه سر زد شد ز دستت در جهانِ دون بر آن  
وقت آید چشم تو نمناک خواهد شد، بدان  
جسمهای زندگان باشند تنها استخوان  
کِشتِ امروزه خس و خاشاک خواهد شد، بدان  
راه خواهی یافت ای گم گشته خود از گمرهی  
در حق تو زهر خود تریاک خواهد شد، بدان  
هر چه می‌دانی ولی ناممکن از روی خرد  
وقت آید در حد ادراک خواهد شد، بدان

\* \* \*